

# آینه پژوهش

سال سی و ششم، شماره چهارم  
مهر و آبان ۱۴۰۴  
ISSN:1023-7992

دوماهنامه نقد کتاب، کتاب‌شناسی و  
اطلاع‌رسانی در حوزه فرهنگ اسلامی

۲۱۴

۲۱۴

دوماهنامه  
آینه پژوهش

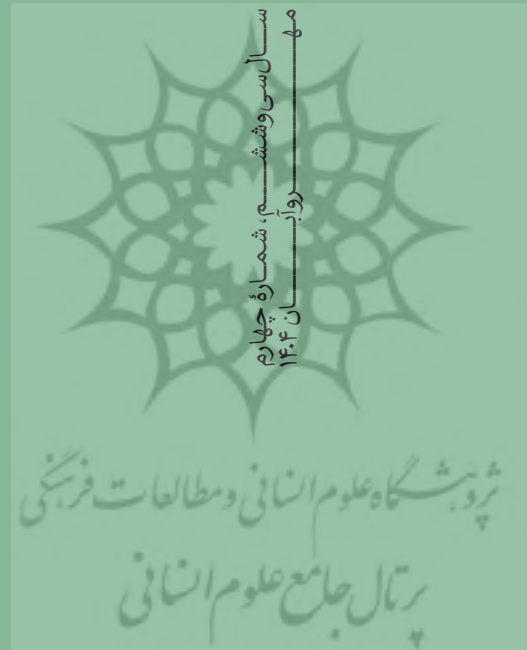
## Ayeneh-ye- Pazhoohesh

Vol.36, No.4 Oct - Nov 2025

A bi-monthly journal exclusively  
review & information dissemination

214

dedicated to book critique, book  
in the field of Islamic culture



ابلیا گرشویج / سید احمد رضا قائم مقامی | رسول جعفریان | سید علی میرافضلی | فاطمه شاملو | مریم حسینی  
لیلا عبدی خجسته / سمیع الله | عبدالجبار رفاعی / محمد سوری | مجید جلیسه | امید طبیب‌زاده  
الیو برانکافورته / روزبه مصاحب | سید محمد حسین حکیم | آنتونیو پانایینو / لیلی وهرام  
امیرخانی | حیدر عیوضی | زکی نجیب محمود / حمیدرضا تمدن | آریا طبیب‌زاده | رقیه فراهانی  
حمید عطائی نظری | میلاد بیگدلو | علی راد | سیدرضا باقریان موحد | علی ایمانی ایمنی | جویا جهانبخش

لقبی اشکانی در سرود جان و اشاره‌ای به اصل لغت سارویه و سابقه نام تخت جمشید  
نسخه خوانی (۴۲) | احمدشاد غزنوی و صدر کرمانی | محبوبیت سفرنامه‌های فرنگ ناصرالدین شاه در  
هندوستان متّحده | از نگاه عربی: متفکران معاصر ایران و جهان عرب (۳)  
چاپ نوشت (۲۱) | سلسله مباحث نظری در باب تاریخ ادبیات، براساس آرای رنه ویک (۳)  
سخنان حکمت‌آمیز زبان فارسی در سفر به غرب | وقفنامه‌ای از آخرین روزهای زندگی شیخ بهایی  
دو گزارش نجومی از کارنامه اردشیر بابکان (۳: ۴-۷؛ ۴: ۶-۷) | ماجرا کم‌کن؛ گزارش بیتی از حافظ  
آینه‌های شکسته (۱۱) | داستان احیای اندیشه فلسفی در مصر | یادداشت‌های لغوی و ادبی (۶)  
اشعار تازه‌یاب از شاعران دوره قاجار با استناد به نشریات آن عصر | «و سخت عجب است کار گروهی از  
فرزندان آدم!» | کتابی با عنوان حاصل الترجمان؟ | طومار (۱۳) | فیض گفتار نجف

کتاب‌شناسی دبیرستان البرز تهران

**نکته، حاشیه، یادداشت**

**پیوست آینه پژوهش:** ♦ قنیه‌الفتیان

♦ یادنامه استاد موسی اسوار



پرتال  
دوماهنامه  
آینه پژوهش

Jap.isca.ac.ir

چکیده: سیروس علی نژاد از روزنامه نگاران استخوان دار و بسیار آگاه از تاریخ تحولات فرهنگی معاصر ایران به همراه صفدر تقی زاده از مترجمان متفکر و صاحب نظر در ادبیات، در چند جلسه با نجف دریابندری به گفتگویی گرم و پر از گفتنی های جذاب نشستند. گاه حال و هوای مصاحبه رنگ حرف کشیدن از نجف دریابندری را به خود گرفته است و گاه هم مصاحبه گران در چهره محاجه گری بسیار زیرک، سخن را به چانه زنی کشانده اند. حاصل گفتگو البته بسیار خواندنی از آب درآمده است. از جزئیاتی که دریابندری درباره زندگی فرهنگی و سیاسی اش می گوید تا اظهار نظرهای او در باب ادبیات معاصر ایران و پیچ و خم ترجمه و قضاوت های صریح و بی تعارف او در خصوص شخصیت هایی چون سید حسن تقی زاده، احمد شاملو، صادق هدایت، جلال آل احمد، ابراهیم گلستان، محمد علی اسلامی ندوشن و ....

این نوشتار، فیضی است که نصیب نویسنده مقاله شده است تا از منظر خواننده ای علاقه مند، حاصل تأملات خود را پس از خواندن مشتاقانه کتاب به قلم آورد و با خوانندگان در میان گذارد.

کلیدواژه ها: جف دریابندری، ادبیات معاصر، ترجمه، نثر فارسی.

## The Delight of Najaf's Discourse Farhād Tāheri

**Abstract:** Sirus Alinejad-an experienced journalist well versed in the history of modern Iranian cultural developments-together with Safdar Taqizadeh-a thoughtful and discerning translator and literary critic-conducted several engaging and insightful conversations with Najaf Dariabandari. At times, the tone of the interviews takes on the character of drawing out recollections and reflections from Daryabandari; at other moments, the interviewees appear as sharp interlocutors engaged in lively debate. The result is a highly readable series of dialogues. Daryabandari shares details of his cultural and political life, as well as candid opinions on modern Persian literature, the intricacies of translation, and forthright judgments concerning prominent figures such as Sayyid Hasan Taqizādeh, Ahmad Shāmlū, Šadeq Hedayat, Jalal Al-e Ahmad, Ebrahim Golestan, and Mohammad-Ali Eslami Nodushan. This essay is the author's personal reflection-an appreciative response written after an eager reading of the book, sharing with readers the insights and impressions it inspired.

**Keywords:** Najaf Dariabandari; modern Persian literature; translation; Persia



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

● سیروس علی نژاد؛ نجف دریابندری: یک پرتوه و سه گفتگو؛ چ ۱، تهران: کاغذ بی خط، ۱۴۰۴ ش، ۱۵۰۰ نسخه.

نجف دریابندری را در سال‌هایی که در انتشارات علمی و فرهنگی بودم (۱۳۷۴ تا ۱۳۸۰) گاه در راهروی طبقه پنجم، سرگرم گفتگو با همکاران بخش فرهنگی می‌دیدم. موقع حرف زدن تمام حواسش به مخاطب خود بود و معمولاً هم متوجه کسانی نمی‌شد که از کنارش می‌گذشتند و گاه سلامی به او می‌دادند. البته پیش از آن در دوره دانشجویی ام بعضی از ترجمه‌های دریابندری را خوانده بودم. نخستین باری هم که او را از نزدیک دیدم، در بهمن ۱۳۷۳ و در مراسم بزرگداشت زنده‌یاد دکتر زریاب خویی در مسجد حجت بن الحسن سهروردی شمالی بود. کت مخملی سبز یشمی و کلاه چرم قهوه‌ای لبه‌دار بسیار زیبای او در میان آن همه جمعیت، نظر هر کسی را می‌گرفت. در انتشارات علمی و فرهنگی، مواقعی هم آقای دریابندری به اتاق ما سری می‌زد. منظوم از «اتاق ما»، اتاقی بود که من و زنده‌یاد دکتر پرویز اتابکی در آن بودیم. دریابندری از دوستان قدیم و دور زنده‌یاد اتابکی بود و از آنجاکه هر دو تقریباً هم سن و هم نفس هم در فعالیت‌های سیاسی و عضویت در حزب توده بودند، تنور صحبت‌هایشان در اتاق مواقعی خیلی گرم می‌شد. گاهی هم حضور دریابندری در اتاق با قرار قبلی دوست دیگرش، زنده‌یاد هرمز وحید بود. مرحوم وحید با نجف بسیار صمیمی بود و چون با من هم دوستی گرمی داشت، سعادت برخورداری از گرم محضری و صمیمیت نجف، نصیب من هم شده بود؛ یک بار با او به منزل نجف رفتیم. حضور در منزل و محضر نجف با طعم حیرت‌زای آن کباب ترکیبی گوشت ماهی و گوسفند و جوجه و خنده‌ها و نگاه‌های شاخص و شوخ و شیطنت‌زده نجف دریابندری، خاطره چنان روزی را یکی از افتخارات بزرگ زندگی فرهنگی ام کرده است. آخرین باری هم که زنده‌یاد دریابندری را دیدم، در تعطیلات نوروز ۱۳۹۵ و در محفل یکی از جمعه‌هایی بود که به قول سیروس علی نژاد «دیگر نجف، نجف نبود و شمع خاموش مجلس» خانه‌اش بود (ص ۲۱۹). از قضا در آن دیدار آخر با دریابندری، نخستین بار با سیروس علی نژاد روبرو و هم‌سخن شدم. جلوی منزل دریابندری وقتی رسیدم، آقای علی نژاد هم تازه از ماشین پیاده شده بود و داشت می‌رفت به طرف خانه نجف. سلام دادم و پرسیدم آقای دریابندری امروز تشریف و محفل دارند؟ ایشان با نیم‌لبخندی گفت ما هم می‌رویم ببینیم تشریف دارند یا خیر؟ ...

بعد از درگذشت نجف دریابندری، یادداشتی نوشتم با عنوان «فیض دیدار نجف» که بنا به مصلحتی منتشر نکردم و تصمیم گرفتم در مجموعه جستارهای سوگ‌نگاری ام آن مقاله را بگنجانم.

پس از سال‌ها از آن صبح جمعه‌خاطره‌انگیز نوروژی، خبر انتشار نجف دریابندری ... را از دوستی فرزانه شنیدم. بدون کمترین تعارف و اغراقی باید بگویم در ده - پانزده سال گذشته، هیچ کتابی مرا این‌گونه آن هم پیوسته دست به قلم و نکته‌نویسانه از کار و زندگی باز نداشته است؛ کتابی که در نهایت ایجاز، اما با «دربرداشت گزارشی زنده و مستند و ریزبینانه»، خاطرات بسیار را با نجف دریابندری و نیز شرح بعضی وقایع نظرگیر و پرسش‌دار و ناگفته‌تاریخ تحولات ایران در چند دهه گذشته و نغزترین نکته‌های عالم ترجمه و ادبیات معاصر و نثرنویسی را گویی در مشت می‌فراهم آورده و یک جا به دامنم ریخته است. کتابی که مرا پس از سال‌ها دوباره به «فیض دلنشین دیدار و گفتار نجف» نایل کرد.

نجف دریابندری یک پرتله و سه گفتگو در شش بخش بدین شرح تدوین شده است: پیش‌گفتار: یک کمی توده‌ای، یک کمی لیبرال؛ گفتگو درباره زندگی؛ گفتگو درباره ادبیات؛ گفتگو درباره ترجمه؛ یک پرتله: دریابندری از زبان سیما یاری؛ در محفل جمعه‌های نجف.

حاصل مطالعه شوق‌انگیز این کتاب، به یادداشت‌ها و حواشی و خط‌کشیدن‌ها و علامت‌گذاری‌هایی بسیار در برگ‌برگ آن انجامید (کاری که به ندرت هنگام مطالعه دیگر کتاب‌ها مرتکب آن می‌شوم) و مایلیم خلاصه آن تأملات خود را با خوانندگان در میان بگذارم. نخست: ساختار «گفتگوها» در کتاب، دوسویه و دوطرفه است؛ بدین معنا که مصاحبه‌کنندگان با دریابندری (سیروس علی‌نژاد و صفدر تقی‌زاده)، نه تنها در جایگاه پرسشگر، بلکه بیشتر در مقام روشنفکرانی مطلع و بسیار آگاه از مسائل تاریخ و ادبیات معاصر با دریابندری به گفتگو نشسته‌اند. همچنین به نظرم بخشی از جذابیت گفتگوها بر اثر پرسش‌های صریح و نیز انتقادهای واضح مصاحبه‌گران از ترجمه‌ها و سخنان دریابندری و پاسخ‌های روایت‌پردازانه و طنزآمیز او حاصل شده است. دریابندری در مواضع بسیار در قالب حکایت و تمثیل یا «مزین و مُصدّر» (آغازنده) به براعت استهلال پاسخ داده است (مثلاً ص ۱۴۰، ۱۵۶ - ۱۵۹ و ۱۶۵). ملاحظه مدققانه در فحوی پرسش و پاسخ‌ها و نیز تأمل در بخش‌های پنجم و ششم، به مخاطب و خواننده نکته‌بین می‌فهماند که کتاب نجف دریابندری ... او را در چند جایگاه می‌نشانند تا به دریابندری نزدیک‌تر و از احوال زندگی و شخصیت و تفکر او بیشتر مطلع شود؛ نخست، آگاهی از سرگذشت «نجف» زاده آبادان در پیش از «دریابندری» شدن. آغاز کتاب تا صفحه ۶۳ بدین موضوع گذشته و آقای نجف تا این صفحه، خیلی آرام و بی‌حاشیه از پدر و دوران تحصیل و زبان‌آموزی و کار و فعالیت و گرایش‌های سیاسی خود گفته است. ماجرای «ازدواج طوسی حائری با شاملو» و صراحت بیان دریابندری در نقد رفتار اخلاقی شاملو (ص ۶۳)، در حکم نظرگاه بعدی برای خواننده است تا

به خوبی متوجه دگرگونی عوالم گفتگوها شود. از اینجا به بعد، آرامش صفحات جای به هیجان و جذابیت می‌سپارد. هیجان و جذابیتی که حاصل «شناخت دقیق‌تر روحيات و شخصیت» دریابندری و رویارویی با حرف‌هایی است که انتظارش اصلاً نمی‌رود و به خواننده فرصت می‌دهد تا در سه مقوله پیگیر «شناخت» خود از دریابندری شود. نخست: درک جنبه‌هایی ناگفته یا بسیار به‌ندرت شنیده‌شده از شخصیت و اطلاعات گسترده دریابندری از جمله:

تسلط حیرت‌انگیز به هنر نقاشی و تحلیل علمی جامعه‌شناسانه از این هنر و پیشگامی در نقد نقاشی (ص ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۶۰، ۱۶۱)، شناخت عمیق از اقلیت ارامنه در ایران (ص ۸۱ - ۸۲)، سادگی گهگاهی دور از انتظار (مانند اظهارنظر درباره راه آسان ترکشتن آن افسر فرمانداری نظامی که یکی از اعضای حزب توده او را با چکش کشته بود، ص ۸۳)، عطف به دیگران و دستگیری در درمان بیماران (ص ۱۰۶) و دغدغه‌مندی درباره سرنوشت جامعه با شواهدی از این قبیل:

«... به نظرم اصلاً گریز ما تو این مملکت همین چیزهاست. مردم به هر کس اعتماد می‌کنند، غیر اعتماد از آب درمی‌آید؛ به یک روشنفکر اعتماد می‌کنند، آدم کش از آب درمی‌آید...» (ص ۸۶).

۴۱۹

آینه پژوهش | ۲۱۴  
سال ۳۶ | شماره ۴  
مهر و آبان ۱۴۰۴

«سال ... یک روز پس از انتخابات وارد دفتر شد و ما به او گفتیم خبر دارید نتیجه انتخابات چه شد؟ خبر را که شنید، وا رفت، جوری که ما همه ترسیدیم مبدا سکتی دیگر سراغش بیاید. خودش را روی صندلی انداخت و سرش را چنان با تأسف تکان داد و چنان بغضی گلویش را گرفت که حتی آقای ... به گریه افتاد، چه رسد به ما. گفت دورانی شروع شده که دیگر معلوم نیست کی سر بلند کنیم. خیلی صریح گفت آنچه اتفاق افتاده، یک کودتای وحشتناک است که معلوم نیست به کجا ختم شود...» (ص ۲۱۴).

دوم: تأمل در خاطرات و گفته‌های دریابندری درباره معاصران و قضاوت‌هایی که بر زبان رانده است. دریابندری این موضع، بسیار صریح و با کمترین تعارف و پرده‌پوشی سخن می‌گوید؛ از ابراهیم گلستان و ماجرای او با مهشید امیرشاهی گرفته (ص ۷۳ - ۷۵) تا سید حسن تقی‌زاده و احمد کسروی و نواب صفوی و مجتبی مینوی و احمد شاملو و ...؛ سخنانی که البته چه بسا در دیدگاه خواننده، تأثیری خوشایند یا ناخوشایند بر جای بگذارد.

«... یکی از شب‌ها، شاملو گفت بیا برویم رشت. گفتیم چطوری برویم؟ گفت کاری ندارد؛ این کامیون‌ها که می‌روند رشت، بالای بار می‌نشینیم می‌رویم، سوار شدیم و از راه کرج و قزوین به سمت رشت حرکت کردیم... اتفاقاً وقتی وارد شدیم، شب بعدش، شب استعفای مصدق بود، قوام‌السلطنه اعلامیه داده بود. به در و دیوار چسبانده بودند. من و شاملو آنجا خواندیم و با خود گفتیم چه شد؟

بهتر است برگردیم. تهران ... با اتوبوس آمدیم ... حالا هرچه پول داشتیم، خرج کرده بودیم و کرایه اتوبوس نداشتیم. شاملو مرا توی گاراژ گرو گذاشت تا برود از بچه پول بگیرد...» (ص ۶۱).

«یک روز پیشه‌وری سخنرانی می‌کرد در تبریز و من از رادیو تبریز گوش می‌کردم. ناطق زبردستی بود ... یک روز با مجتبی مینوی صحبت می‌کردم، گفت که من با پیشه‌وری دوست بودم. او نظریات جالبی داشت و من گمان نمی‌کنم که عامل شوروی بود ... صادق هدایت، بزرگ علوی و مینوی با پیشه‌وری رفیق بودند ... او در زندان بود که گروه ۵۳ نفر را گرفتند. پیشه‌وری و اعضای حزب کمونیست این گروه ۵۳ نفر را قبول نداشتند؛ می‌گفتند اینها مشکوک‌اند ... پیشه‌وری هم نویسنده خوبی بود و هم ناطق زبردست ... حزب توده وقتی تشکیل شد، قرار نبود حزب کمونیست باشد؛ حزبی بود که باید خیلی‌ها را دربر می‌گرفت...» (ص ۶۹).

«... قرار بود در ... فرانکلین کتابی درباره تاریخ یا گاه‌شماری ترجمه کنیم ... صنعتی‌زاده گفت تقی‌زاده در این زمینه‌ها خیلی وارد است، می‌خواهی قراری بگذارم بروی او را ببینی؟ ... قرار گذاشت و من آن روز ... فراموش کردم و نرفتم. دوباره قرار گذاشت و این بار رفتم. خانه‌اش ... قدیمی و کلنگی بود. اشیاء هم همه کهنه و فرسوده. معلوم بود ... اهل دنیا نیست. روزی که من به ملاقاتش رفتم، چیزی به پایان عمرش نمانده بود. روی ویلچر می‌نشست. مرد درشت‌اندام با بهتی بود. کله‌اش بزرگ بود. من عذرخواهی کردم که قرار را فراموش کرده‌ام. گفت عیبی ندارد، خب آدم گاهی یادش می‌رود؛ اینکه شما بهانه نیاوردید و واقعیت را گفتید، خوب است...» (ص ۱۰۱ - ۱۰۲).

«... تقی‌زاده کاری کرد که مجتبی مینوی را در دانشگاه استخدام کردند. مینوی تحصیلاتی نداشت، مثل خود من بود. شرایط قانونی استخدام او در دانشگاه فراهم نبود. می‌توانستند به عنوان معلم از او استفاده کنند، اما نمی‌توانستند استخدامش کنند. تقی‌زاده که رئیس سنا بود، لایحه‌ای به مجلس برد که به موجب آن مجتبی مینوی با درجه بالا و به عنوان استاد دانشگاه تهران استخدام شد. مینوی آدم جالبی بود، اما نمک‌نشناس بود. تقی‌زاده به او خدمت کرده بود. مینوی هیچ سیاسی از او نداشت...» (ص ۱۰۳).

«... به کسروی خیلی اعتقاد داشتم و دارم. منتها بعد متوجه شدم که او گاهی به شدت افراط می‌کرد. وقتی با کسی بد می‌شد، دیگر پدرش را درمی‌آورد ... کسروی تُرک بود و فارسی را از روی نوشته و کتاب یاد گرفته بود و به همین دلیل، بعضی از نوشته‌هایش را که نگاه کنید می‌بینید که سبک‌های مختلفی در آنها هست ... یکی از کسانی که نثرش بر من تأثیر داشت، احتمالاً احمد کسروی بود. کسروی خودش نثر را خیلی بد می‌نوشت...» (ص ۱۰۲، ۱۱۱، ۱۱۲).

«... زندان ارتش در ... لشکر زرهی ۲ و محل آن همین چهارراه قصر ... و فرمانده لشکر هم تیمسار بختیار بود. این زندان یک خوابگاه نظامی بود. یک اتاق بزرگ داشت که یک بخاری وسطش گذاشته بودند ... ما آنجا شاهد خیلی چیزها بودیم؛ از جمله اعدام مسلمان‌ها، نواب صفوی و دیگران ...» (ص ۸۹).

سوم: توجه به داوری‌های دریابندری درباره نویسندگان و شاعران بزرگ و ادبیات معاصر ایران و نیز گریزهایی که به نکته‌های نثر معاصر فارسی زده و توجهاتی که به ترجمه کرده است. در سراسر این سنخ از سخنان دریابندری، چاشنی طنز هنرمندانه اعجاب‌انگیز و عمق نگاه و گسترده حیرت‌زای تفکر و دانش کم‌مانند او مشهود است. بخش‌هایی از این گفتگوها، دقیقاً حالت فیلمی مهیج و پرماجرا دارد که نمی‌توان رویداد صحنه‌های بعد را مطلقاً پیش‌بینی کرد. در مقوله داستان و رمان فارسی و نویسندگان بزرگ معاصر، هدایت با بوف کور و چوپک با خیمه‌شب‌بازی اش در کانون توجه دریابندری‌اند. به نظر او، هدایت آغازگر جنبشی بود که با خودش به بن‌بست رسید و در شاگردان هدایت با تغییر شکل به ضد آن مبدل شده است؛ البته جنبش هدایت در نظر دریابندری، میراث‌هایی نیز به یادگار گذاشت که گران‌بهارترین آن خیمه‌شب‌بازی است. هرچند نویسنده اش «همان مسیر هدایت را طی کرد و سر از سنگ صبور درآورد» (ص ۱۶۶). دریابندری در مجموع معتقد است: «جنبش واردکردن تکنیک داستان‌نویسی به ادبیات فارسی، سرنوشتش به سرنوشت واردکردن تکنولوژی غربی به صنایع ایران بی‌شباهت نبوده ... با همه تلاشی که شده، جز در موارد منزوی و بلاعقب، در واقع این کار هرگز عملی نشد ...» (ص ۱۶۶).

درنگ بیشترش بر هدایت، روشن‌گر جزئیاتی بیشتر از آرای اوست:

«... گاهی هدایت، اسم خودش را وارونه می‌کرد و "هادی صداقت" امضا می‌کرد ...؛ این وارونگی عین صداقت است. صادق هدایت در حقیقت، هادی صداقت بود. آنچه پیش از هدایت به اسم داستان نوشته می‌شد ...، باید اسمش را "ماقبل داستان" بگذاریم ... . هدایت در تاریخچه ادبیات جدید ما نویسنده مهمی است؛ ولی اصولاً نویسنده بزرگی نیست. استعداد حقیقی‌اش، فقط در حد داستان‌های کوتاه است. به اصطلاح نقاش‌ها، بومش ... همیشه کوچک است. همیشه در یک چارچوب محدود قلم می‌زند ...» (ص ۱۵۳ - ۱۵۴). دریابندری پس از چنین اظهارنظری، سخنی بر زبان می‌آورد که بسیار دور از انتظار است: «باید بگویم من از بوف کور هیچ خوشم نمی‌آید» (ص ۱۵۷)؛ سپس با «منحط» دانستن زبان بوف کور تحت تأثیر جنبش معروف سمبولیست‌ها و سوررئالیست‌های فرانسه معتقد است: «زمانی که هدایت بوف کور را می‌نوشت، سمبولیسم فرانسوی دیگر از مد افتاده بود؛ ولی سوررئالیسم هنوز زنده بود. هدایت

لابد فکر می‌کرده دارد نوبرش را می‌آورد؛ ولی آنچه آورده، اگر هم آن روز نوبر بوده، حالا دیگر نوبر نیست. وسواس ذهنی است که تناسبش را از دست داده و تماسش با واقعیت و اوضاع زمانه قطع شده...» (ص ۱۵۹).

او همچنین با تمثیل نقاشی زیر لاک و نقش گل و بتۀ عصر قاجار که آن را «ترکیب کثیفی از رنگ‌های قهوه‌ای و سبز و قرمز آن هم زیر لاک سوخته و تاسیده با تناسب گمشده و وحشتناک» می‌انگارد، درون مایه بوف کور را چنین فضایی وصف می‌کند و می‌گوید: «وقتی بحث بوف کور پیش می‌آید و یک کسی می‌گوید من این داستان را نمی‌پسندم، در جواب گفته می‌شود که تو دقایق و ظرایف کار را نفهمیده‌ای، سمبل‌ها را تشخیص نداده‌ای؛ ولی من اگر هم این قدر کور باشم که خودم نتوانسته باشم این چیزها را بفهمم، خیال می‌کنم بعد از این همه بحث و جدل که درباره این داستان شده و دل و روده‌اش را مثل گوسفند قربانی بیرون ریخته‌اند، قاعدتاً باید یک چیزهایی فهمیده باشم؛ چون اگر غرض از تشریح و تحلیل بوف کور این نیست که آنچه اشخاص تیزهوش در یک نظر می‌فهمند، برای اشخاص کور هم تا حدی قابل فهم بشود، پس نقد ادبی چیزی جز مشغله یک مشت اشخاص تیزهوش نیست» (ص ۱۶۲). با این وجود اذعان می‌دارد بعضی داستان‌های هدایت خیلی عالی است؛ مثل داستان «علویه خانم که به نظر من از عالی‌ترین داستان‌های فارسی و کارهای هدایت است» (ص ۱۸۲). دریاوندی در نهایت، زبان نوین کتاب و ادعای با اسلحه خود را مستقیماً حاصل خواندن خیمه‌شب‌بازی چوبک و آثار هدایت دانسته است (ص ۱۸۳).

گزینه‌های تک‌مضرب‌ی دریاوندی در خلال گفته‌هایش به شعر و نثر معاصر فارسی در عین اشارات و کنایات طنز و شیرینش، سراسر سرشار از نکته‌سنجی‌های صریح و بی‌شائبه خود اوست: «... باید بگویم که من هیچ‌وقت داخل گود شعر نبوده‌ام، به خصوص سال‌های اخیر، در این سال‌ها شعر کم خوانده‌ام. علتش هم خیال می‌کنم نوعی زدگی یا واکنش بود که در من پیدا شد، به دلیل وفور وحشتناک شعر بد. می‌گویند وفور شعر سفید و سیگار و اینستون یکی از مشخصات جوامع جهان سوم است. وفور شعر هم گویا با سقوط شعر ملازمه دارد...» (ص ۱۴۹). شاخص در نظر او در این عرصه، البته با سربزه سرگذاشتن نیما، اخوان ثالث است:

«... قبل از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ شاعران نوپرداز... یک مشت جوان آس و پاسبان جویای نام بودند که شاگردان پیرمرد مازندرانی خل وضعی با اسم عوضی "نیما یوشیج" محسوب می‌شدند و در میزان سواد ادبی و صلاحیت و حرمت اجتماعی‌شان جای حرف بود...» بعد از ۲۸ مرداد سقف آسمان پایین آمد و فشار بالا رفت...» (ص ۱۵۰ - ۱۵۱). دریاوندی با تحلیل نتایج ۲۸ مرداد در

عالم شعر (مانند درون‌گرایی استعداد‌های شعری و شکوفایی آن، حادث شدن شکست در جبهه‌های ملی و چپ) با اذعان به این نکته که بهترین استعداد‌های شعری به این جبهه‌ها تعقل داشته‌اند، برآن است که «دوره شکست برای شاعر، دوره انتخاب بین مرگ و زندگی است. من گمان می‌کنم علم این انتخاب را اخوان بلند کرد ... به نظر من، رسالت اخوان این بود که با کیفیت سیاسی و اجتماعی شعرش، تکلیف شعر نو را یکسره کند. بعد از زمستان، اخوان شاعر باید یا در جبهه شکست و اعتراض، جایی برای خودش دست و پا می‌کرد یا دکانش را تخته می‌کرد. دیگر در دکان را نمی‌شد نیم‌کش وسط نگه داشت ...» (ص ۱۵۱).

پرسشگران نجف دریابندری و نیز خود او از توجه به ترجمه و معیارهای نثر پاکیزه فارسی در طی گفتگوهای خود غافل نبوده‌اند. پرسش‌های استخوان‌دار و پرمالات و مایه‌ور آنان، دریابندری را نیز به پاسخ‌هایی پردردسر و احتمالاً محل نزاع کشانده است.

«... مترجم فارسی باید مطلقاً متوجه زبان فارسی باشد ... کسانی دست به ترجمه زده‌اند که توجه کافی به زبان فارسی نداشته‌اند. در نتیجه یک چیزی به وجود آمده که باید اسمش را "فارسی ترجمه‌ای" گذاشت. بدترین نمونه‌های این فارسی ترجمه‌ای، فکر می‌کنم مال کسانی است که به دلایل مختلف از محیط ایران بریده‌اند یا کسانی که رشد فرهنگی و ادبی‌شان را در خارج از محیط ایران کرده‌اند ...» (ص ۱۳۲ - ۱۳۳).

«... بعضی‌ها فکر می‌کنند برای من خیلی اهمیت دارد که ادبیات خودمان را به زبان‌های دیگر معرفی کنیم؛ ولی آن اهمیتی را که دیگران در این مطلب حس می‌کنند، من حس نمی‌کنم. من فکر می‌کنم آنچه برای ما مهم است این است که ما در درون فرهنگ خودمان، یعنی در زمینه زبان فارسی، زندگی فعال و پرثمری داشته باشیم؛ اگر چنین چیزی داشتیم، اگر از این زندگی آثاری به بار آمد که خواندنش برای مردم فرانسه یا آلمان، مثلاً جالب باشد، خوب لابد آنها به فکر ترجمه‌اش هم می‌افتند ...» (ص ۱۳۷ - ۱۳۸).

دیدگاه‌های دریابندری درباره بعضی نویسندگان اسم‌ورسم دار معاصر هم گمان می‌کنم برانگیزاننده «اماواگر»‌هایی است بی‌تردید همراه با تشویق و نکوهش:

«... من آن موقع از بین نویسندگانش مثلاً علی دشتی را می‌شناختم. البته چیزهایی که آن وقت‌ها نوشتم، پخش و پلا شد ... بعدها که نام چوبک را شنیدم ...، خیمه‌شب‌بازی را ... خواندم، برای من هشدار خیلی جدی بود. معلوم می‌شود دشتی اصلاً ادبیات نیست. دیگر آن نوع دشتی نوشتن را ول کردم ...» (ص ۷۱).

«... اسلامی ندوشن به نظر من نثر خوبی دارد؛ اما گاه بدون اینکه مطلبی داشته باشد، می نویسد، قلم دستش می گیرد و می نویسد؛ در نتیجه چیزی برای گفتن ندارد. اما به هر حال زبان تمیز و خوبی دارد ... نثر خانلری در من مؤثر بود. خانلری چیزی ندارد که بگوید، اما ... نثرش درست و پاکیزه است. آل احمد یکی از استعداد های برجسته حزب توده بود که از حزب جدا شد ...؛ نثر آل احمد به درد نمی خورد. عجایب غریب ... بعضی ها ... استیل را خودشان می سازند، وگرنه پیش از آن مثل سایر خلق خدا حرف می زنند ... آل احمد تا حدی این کار را کرد و تا آخر عمر کوتاهش به استیل خودش پایبند بود. منتها استیل او مثل حرف زدن آدمی است که سسکه گرفته و آخر عبارتش را می خورد. بدبختانه این سسکه خیلی هم واگیردار بود. اگرچه حالا دیگر یواش یواش آثار شفا در مبتلا شدگانیش دیده می شود. گلستان هیچ وقت به استیل ثابتی نرسید. بیماری او نوعی پارکینسونیسم بود؛ پارکینسونی، اول قدری ملنگ و خوش ادا می شود، بعد رفته رفته اداهایش مبدل به لقوه می شود و آخر سر به فلج کامل ختم می شود. گلستان چندی نوآوری و شیرین کاری کرد، بعد این در و آن در زد تا بالاخره سر از بحر طویل درآورد و خاموش شد. خوشبختانه پارکینسونیسم واگیردار نیست ...» (ص ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۵۶، ۱۵۷).

به نظرم مرور شواهدی بیشتر از این قبیل در کتاب، بسیار سودمندتر از نقل به مضمون گفته های دریابندری است؛ همچنین بی نیاز از هر واکاوی و تحلیل برای پی بردن به کنه منظور او.

این را هم باید افزود که تأمل در اظهارنظرهای دریابندری، به خوبی خواننده را در درک دقیق تر زمینه های تکوین شخصیت و تفکر این مترجم متفکر و متبحر همیشه مبتهج رهنمون خواهد شد.

کتاب نجف دریابندری ...، شرح گفتگو با یکی از ارکان اصلی نثر معاصر فارسی یا به تعبیر دقیق تر با «سعدی نثر معاصر» است. بنابراین بسیار بدیهی است که چشمه هایی از نبوغ نویسندگی و استعداد حیران گر «ترکیب و تعبیرپردازی» در چنین گفتگویی به چشم آید؛ هر چند با لغاتی ناآشنا مانند گنجفه و نائیف برای خواننده:

«... این بحثی است که خیلی آب برمی دارد؛ ولی من فکر کردم باید جلو نهضت یاوه سرایی گرفته بشود تا اگر تناثر یاوه حقی داشته باشد، این حق چنان که باید و شاید ادا بشود ...» (ص ۱۴۳).

«... سادگی و پیراستگی و آن حالت نشانه گیری یک راست نثر همینگوی مرا می ترساند ...» (ص ۱۴۵).

«... ما قدیم یک نقاشی داشتیم ... مثل نقاشی روی ورق گنجفه یا روی قلمدان ...» (ص ۱۶۰).

«... در همین رمان‌های ابتدایی است که الان این قدر خام و نائیف [کلمه فرانسوی به معنی ساده و بی تجربه]... به نظر می‌رسند...» (ص ۱۶۸).

آخرین برگ یادداشت‌های من درباره کتاب نجف دریابندری...، ملاحظاتی است پیشنهادی و انتقادی و اصلاحی که فکر کنم به بیانش خواهد ارزید.

در جایی از این جستار نوشتم «بخش‌هایی از کتاب، دقیقاً حالت فیلمی مهیج و پرماجرا را دارد که نمی‌توان رویداد صحنه‌های بعد را مطلقاً پیش‌بینی کرد»؛ من تا آخرین صفحه کتاب، همواره در هیجان فرارسیدن ماجرای دیدار دریابندری با برتراند راسل و سرگذشت کتاب مستطاب آشپزی چشم‌انتظار ماندم. نمی‌توانم افسردگی‌ام را از این بابت ننویسم؛ همچنین با تقلید از صراحت دریابندری باید بگویم از عنوان کتاب هیچ خوشم نیامد؛ اگر نام نجف دریابندری و سیروس علی‌نژاد روی جلد نبود، محال بود چنین عنوانی به قول مرحوم دکتر خوانساری «ژینگول» رنگ، بر کتابی نظرم را جلب کند. اکنون که کتاب را دقیقاً خوانده‌ام، متأسفانه معتقدم عنوان شبه‌مبتدل «یک پرتو و سه گفتگو» مطلقاً معرف چنین اثری فاخر و کم‌نظیر و سرشار از آگاهی نیست. جالب اینکه عنوان دقیق این کتاب در صفحه ۲۱۴، ناخودآگاه بر قلم سیروس علی‌نژاد آمده است: یادها و گفته‌های نجف؛ پس خیلی بدیهی است «یک پرتو، دریابندری از زبان سیما یاری» را هم نپسندم و به جای آن «سیمای نجف از زبان سیما» را پیشنهاد کنم. همین‌طور «جمعه‌های نجف» یا «نجف جمعه‌ها» را بر «در محفل جمعه‌های نجف» بسیار ترجیح بدهم.

می‌ماند چند نکته اصلاحی که برمی‌شمارم:

ص ۵۲: بهتر بود تاریخ و محل سخنرانی دریابندری درباره کتاب خواب آشفته نفت ذکر می‌شد؛

ص ۵۴: چند خطی حمید صالحی معرفی می‌شد؛

ص ۱۰۰: فیلم‌های اسکار وایلد، نیازمند توضیحی مختصر است؛

ص ۱۱۳: نام آن شاعر و ادیب عراقی «جمیل صدقی زهاوی» است؛ «جمیل زهاوی» به نظر غلط مطبعی است؛

ص ۱۵۸: تلفظ دقیق و شرح اصطلاح «دکادان» بسیار ضروری است.

کلام آخر اینکه نتیجه احساس و نظرم درباره نجف دریابندری در این کتاب و از قول سیما یاری نقل شده است: «.. نجف دریابندری یک فرد نبود، یک دوران بود. می‌شود گفت چکیده یک قرن

تلاش فکری جامعه ما بود... در ایام جوانی برای او مانند خیلی‌ها، شکست بزرگی پیش آمد؛ اما این شکست او را نشکست... در سخت‌ترین شرایط خصوصی و اجتماعی قلمش را نگذازد... یک روند سمج برای برخاستن و یافتن پاسخ به مسائل جامعه معاصر ما [بود]» (ص ۱۹۴-۱۹۵).



۴۲۶

آینه پژوهش | ۲۱۴

سال ۳۶ | شماره ۴

مهر و آبان ۱۴۰۴

آخرین دیدار نویسنده با زنده یاد نجف دریابندری